



درآمد

شهید محمود ایل بیگی از پیشکسوتان عرصه خبر و خبرنگاری بود که در کارنامه خود به تصویر کشیدن روزهای دفاع مقدس را هم داشت. او در آخرین مأموریت خود در قامت خبرنگار واحد مرکزی خبر بود که همراه دیگر همکاران خویش در هواپیمای C. ۱۳۰ به آرزوی دیرینه خود رسید. آنچه پیش روی شماس تصویرگری از آن شهید در آینه خاطرات همسر آن شهید والامقام است.

گفت و شنود شاهد یاران با سهیلا زارع تیموری
(همسر شهید محمود ایل بیگی)

همیشه در راه رساندن و رسیدن بود...

است و در پایگاه نوزده ساکن بودند. وقتی برای اولین بار رفتیم ما را به منزلشان دعوت کردند. من از آنجا خانواده ایشان را بیشتر شناختم و متوجه شدم آنها خانواده بسیار بامحبت و محترمی هستند. کبوتر آهنگ شهرستانی نزدیک همدان است. اهالی کبوتر آهنگ افراد مؤمنی‌اند و دارای یکسری رسم و رسوم خاصی‌اند. در ابتدا این برای من خیلی سخت بود تا بتوانم آنها را بپذیرم، اما کم‌کم با آن کنار آمدم. ایشان همیشه مرتب، منظم، با کت و شلوار و سامسونت

یادم نمی‌رود توصیه‌های حاج محمود ایل بیگی را که می‌گفت: «اگر می‌خواهی اصحاب رسانه شوی، باید بدانی که «رسانه‌ای» همیشه در راه رساندن و رسیدن است. باید بررسی و بالغ شوی. بعد رسانه‌ای شوی! وگرنه از قافله «رسانه‌ای‌ها» عقب می‌مانی»

به دست در محله رفت و آمد می‌کرد. شهید ایل بیگی معتقد بود که طرز پوشش و نوع رفتار شخصیتشان را می‌رساند. سعی می‌کرد به همه کمک کند، به آنها مشورت بدهد و در مسائلی که مطلع است دیگران را نصیحت کند. برایشان خیلی مهم بود که بتواند دیگران را قانع کند، اما اگر می‌دید فایده‌ای ندارد سکوت می‌کرد و ادامه نمی‌داد. رفتار و برخوردشان طوری بود که شهره عام و خاص خلاصه زبازند آن محله بود. آنچه که از ایشان یاد گرفتم ایمانش بود که رویم

بود. ایشان کتابخانه‌ای پر از کتاب‌های مختلف داشت و به‌خاطر مطالعه زیادی که می‌کرد اطلاعات بالایی داشت.

یکی از ویژگی‌های شهید ایل بیگی این بود که با هرکس متناسب با خودش رفتار می‌کرد. شیوه جالبی بود. بچه‌ها را خیلی دوست داشت، خیلی با بچه‌ها گرم و صمیمی بود. در خانه‌مان با بچه‌ها در سالن پذیرایی فوتبال بازی می‌کرد. تو سر و کله هم می‌زدند. همین‌طور نسبت به بچه‌های فامیل و بچه‌های برادرشان معتقد بود که بچه‌ها نباید در خانه باشند. برای همین آنها را زیاد بیرون می‌برد. نظرش این بود که باید بچه‌ها از همان بچگی وارد اجتماع شوند، اجتماع را بشناسند و با همه چیز آشنا شوند و بچه‌ها را همه جا می‌برد مثلاً پارک، مکان‌های آموزشی تفریحی و...

اصولاً آدم مغروری نبود. بلکه خاکی خاکی بود. هیچ‌وقت خودش را نسبت به کس دیگری بالاتر و برتر نمی‌دید. خودخواهی در آقا محمود راهی نداشت. از دیگر ویژگی‌های شهید ایل بیگی این بود که از همه لحاظ مثلاً فکری، مالی و... دوست داشت به افراد نیازمند کمک کند.

شهید ایل بیگی محیط زندگیمان را گرم کرده بود و در رفت و آمدهای فامیلی حضورشان بسیار مؤثر بود. رفت و آمد برای ایشان بسیار اهمیت داشت.

همه اقوام تهران هستند. با اینکه فرزند ششم خانواده بود، با مدیریتی که از خود نشان می‌داد از همه برادرها بهتر و زبازند آنان بود. روابط عمومی بسیار قوی‌ای داشت. ما خیلی به کبوتر آهنگ می‌رفتیم. ایشان حداقل سالی دو بار به آنجا می‌رفت و ما را هم با خود می‌برد. در مدتی که آنجا بودیم به خاله‌ها و دایی‌ها و هرکسی که آنجا بود سر می‌زد. برادر شوهرم در نیروی هوایی

در ابتدا مختصری از شهید ایل بیگی بگوئید. شهید در ۱۳۴۱/۱۲/۲ در شهرستان کبوتر آهنگ همدان به دنیا آمد. در دو سالگی به تهران آمدند و در منطقه سسی متری جی ساکن شدند. ایشان شش برادر داشت. شهید ایل بیگی فرزند ششم خانواده هشت نفری بود. دوران ابتدایی و راهنمایی را در همان منطقه ۳۰ متری جی سپری کرد. بعد از اینکه دبیرستان را به اتمام رساند، بلافاصله به سربازی رفت و در ارتش خدمت کرد.

ایشان همیشه دوست داشت کارش را به بهترین نحوه انجام دهد. طوری که در دوران سربازی به‌عنوان سرباز نمونه از فرماندهان آن وقت ارتش سردوشی افتخاری گرفت. بعد از اینکه دوران خدمت سربازی را به پایان رساند، وارد صدا و سیما شد و به استخدام سازمان در آمد و به عنوان خبرنگار واحد مرکزی خبر مشغول فعالیت شد. ایشان کار خبرنگاری و خبری را از آن موقع شروع کرد. اگر بخواهم در خصوص تحصیلاتش بگویم، ایشان لیسانس ارتباطات دارد و به خاطر حرفه‌شان به زبان انگلیسی تسلط داشت. شهید همزمان دو دیپلم یکی در رشته تجربی و یکی در رشته ادبیات که آن موقع به دیپلم انسانی دیپلم فرهنگ و ادب گفته می‌شد، گرفت.

از خصوصیات اخلاقی شهید ایل بیگی بگوئید. شهید ایل بیگی به نماز اول وقت اعتقاد زیادی داشت. واقعاً مؤمن بود. همیشه به دعا و قرآن دل می‌سپرد. با قرآن انس زیادی داشت. همیشه می‌گفت که من آخر یک روز رازهایی را که در آیات قرآن وجود دارد کشف می‌کنم. خیلی برای قرآن وقت می‌گذاشت. تمام معنی آیه و تفسیر آن را به‌دقت مطالعه می‌کرد. به خانواده اهمیت زیادی می‌داد. بسیار اهل مطالعه

آقای ایل بیگی در این مأموریت شرکت کند. طوری که از همکاری‌شان که می‌خواست به این مأموریت برود خواهش کرده بود او هم به این مأموریت برود. معتقد بود که سه سال از فضای جنگ و صحنه خارج شدم. حالا که دوباره مانوری بر پا شده که ما را به همان حال و هوای دفاع مقدس می‌برد، نباید این فرصت را از دست بدهم. خلاصه دوست حاج محمود قبول کرد. ایشان به جای همکاری‌شان رفت که در نهایت منجر به شهادتشان شد. تا قبل از آن مأموریت خارج از کشور برای پوشش خبری تمام مانورهای نظامی خودشان می‌رفت. خیلی به این مسئله علاقه داشت.

برایمان از خاطرات مأموریت‌ها و موقعیت کاری شهید ایل بیگی بگویید.

شهید ایل بیگی دائما به مأموریت می‌رفت و در سفر داخلی و یا خارجی بود. یادم می‌آید اول از اوجمان برای آقا محمود مأموریتی پیش آمد. قرار بود که باید به افغانستان برود. آن موقع افغانستان گرفتار جنگ داخلی نیروهای طالبان و... بود. شرایط بسیار خطرناک بود طوری که حتی ایشان وصیت‌نامه‌اش را نوشت و رفت. هر بار که از آنجا تماس می‌گرفت با وجودی که شرایط سخت و خطرناکی بود، با آرامش با من صحبت می‌کردند و مرا آرام می‌کرد. انگار در افغانستان هم مریض شد و مدتی هم در بیمارستان بستری بود. من این قضیه را نمی‌دانستم، بعد از اینکه برگشت برایم تعریف کرد. آنجا بود که تازه متوجه شدم با چه مشکلاتی روبرو شده است.

شهید سفرهای زیادی رفت، اما از سفرهای به یاد ماندنی‌اش سفری در سال ۷۷ بود که برای تهیه گزارش از حاجی‌ها و حال و هوای حج تمتع به عربستان رفته بود. این سفر همزمان با سال تحویل شده بود که سفره سال تحویل را کنار خانه خدا پهن کرده بودند. خیلی به ایشان خوش گذشته بود. از دیگر سفرها، سفر به فیلیپین بود که راجع به آن خیلی برای ما تعریف کرد. یادم هست وقتی از فیلیپین برگشت برای ما یکسری میوه‌های خاص آنجا را آورده بود که تا به حال آنها را ندیده بودیم. خیلی دوست داشت ما هم آنها را ببینیم و طعم آنها را بچشیم. حتی آنها را بین فامیل هم قسمت کردیم. همیشه از هر سفری که برمی‌گشت سوغاتی می‌آورد. علاقمند به آوردن مواد غذایی، شکلات و تنقلات برای همه بود. این در سوغاتی‌هایشان مشخص بود، اما به خاطر شرایط کاری و مشغولیت‌هایی که داشت نمی‌توانست زیاد برای سوغاتی وقت بگذارد. در سفری آقای ایل بیگی به عنوان نماینده ایران با امیر

و کارنامه را از مدرسه بگیرند. چنین شخصیتی نمی‌دانم چطور شد که از دوم دبیرستان انقلابی در او ایجاد شد. طوری که پسری که آن‌قدر ضعیف بود و تا به حال کسی دست این بچه کتاب ندیده بود حالا تبدیل به پسری درس‌خوان و مرتب و منظم شده بود. دیگر هیچ‌کس نمی‌توانست ببیند که کتاب از دست او می‌افتد. توانست در دو رشته تجربی و انسانی دیپلم بگیرد. مادرش نقل می‌کرد، من می‌گفتم، یکی این کتاب را از دست این بچه بگیرد. می‌توسم دیوانه شود!

یکبار در سفر مشهدی که با هم رفتیم در هواپیما نشسته بودیم که هواپیما داخل یک چاله هوایی افتاد و تکان سختی خورد. آن لحظه حاجی در خواب بود. یکهو از خواب پرید و بلند گفت: «بر جمال محمد و آل محمد صلوات!» اتفاقا تقریبا همه صلوات فرستادند. بعضی‌ها خنده‌شان گرفته بود و بعضی‌ها هم ترسید بودند. همسر من یک آدم معمولی مثل آدم‌های دیگر بود و در خانواده‌ای که وضع مالی خوبی نداشت به دنیا آمده و بزرگ شده بود. ایشان به آنچه که اهمیت می‌داد مستحبات بود. مثلا در مورد نماز شب می‌گفت: «من در این ۲۰ دقیقه نماز شب هر چه می‌خواستم از خدا گرفتم». تا به حال نشد نماز جمعه‌اش ترک شود. خیلی بر مستحبات تأکید داشت. این مسائل بود که از او چنین شخصیتی ساخت که تا این حد دست نیافتنی شد. ما هم می‌توانیم به جایگاه آنان برسیم. هیچ‌وقت دوست نداشت وقتی به کسی کمک می‌کند ساین و حتی ما مطلع شویم. روی این مسئله که پنهان باشد و فاش نشود، حساس بود.

ایشان کوه را هم دوست داشت. چند باری با هم کوه رفتیم، اما به‌خاطر صدمه‌ای که در جنگ دیده بود نمی‌توانست زیاد به کوه برود، اما یادم هست در مکه حتی زودتر از من مسیر غار حراء را طی کرد و به آنجا رسید.

از نحوه برخورد ایشان در محیط خانه و خانواده بگویید.

خبرنگاری شغل پر دردسر و سختی است. آقا محمود هم مشغله زیادی داشت. این شرایط را قبول داشتیم، اما هر موقع که به خانه می‌آمد با وجودی که آن همه خستگی همیشه بگو و بخندشان به راه بود. اگر می‌گفتم: «آقا محمود! بیرون برویم.» نه نمی‌گفت و با هم بیرون می‌رفتیم.

من شهید ایل بیگی را از همه لحاظ قبول داشتیم. دعوا و بعضی اوقات بگو و مگو در هر خانه طبیعی است. در خانه ما هم گهگاهی پیش می‌آمد. موقع‌هایی می‌شد

که بحث می‌کردیم. چون از دو خانواده و دو طرز فکر مختلف بودیم.

شهید ایل بیگی عاشق جنگ و این موضوع برایشان مهم بود. همیشه به شهادت فکر می‌کرد. بعد از عملیاتی که به تهران برگشت مشکلی گوارشی برایش پیش آمده بود که تا زمان شهادتشان با ایشان بود. یادم می‌آید سه سال در پاکستان بودیم. پس از بازگشت قرار بود مانور عاشقان ولایت انجام شود. اصلا قرار نبود که

بسیار تأثیر گذار داشت. بر مسئله حلال و حرام بودن و رعایت آن تأکید می‌کرد. درباره نماز شب به من می‌گفت: «شما نماز شب را بخوان، ببین خداوند هر آنچه می‌خواستی نمی‌دهد؟» این قدر تأکید به نماز شب می‌کرد. اهل فکر کردن به مادیات نبود. مال و منال در نظرشان رنگ باخته بود. امثال خیلی از آدم‌ها نبود که افراد پولدار را زیاد تحویل بگیرد و به مستضعفین نیم‌نگاهی هم نیندازد. ایشان با فقیران دم‌خور بود. آنها هم به ایشان ارزش و کرامت زیادی می‌دادند. او هم خیلی به آنان احترام می‌گذاشت. اگر بخوایم از نگاه خودم ایشان را معرفی کنم، باید بگویم که شهید محمود ایل بیگی به تمام معنا انسان کامل و وارسته‌ای بود. دعایی که همیشه برای ما و دیگران می‌کرد و به ما هم توصیه می‌کرد، عاقبت به‌خیری بود.

از نحوه آشنایی و چگونگی ازدواجتان با شهید ایل بیگی توضیحاتی بدهید.

مادر شهید ایل بیگی قبل از ازدواج ما فوت کرده بود، اما ایشان خواهر شوهرهای بسیار خوبی داشت. خیلی برای ایشان زحمت کشیدند. خانه‌مان با خانه آقا محمود فاصله زیادی نداشت، یکی دو کوچه بیشتر نبود. ایشان مرا در در خیابان دیده و پسندیده بود. من آن موقع با مادرم بودم که شوهر خواهرم آمد و قضیه را با مادرم مطرح کرد. بعد شماره تلفن ما را گرفته بودند و به منزل ما آمدند. در نهایت قسمت این شد که با هم ازدواج کنیم. در ۱۴ آذر ۱۳۷۰ ازدواج کردیم.

چون آقا محمود ظاهر مؤمن و حزب‌اللهی‌ای داشت، راستش اول کمی می‌ترسیدم و فکر می‌کردم چون خیلی مؤمن‌اند، زندگی با ایشان بسیار سخت خواهد بود. مخصوصا اینکه ابتدای امر گفته بود در ریاست جمهوری و بیت رهبری کار می‌کنم. به خودم می‌گفتم نکند نشود با این فرد زندگی کرد! بعد از اینکه ازدواج کردیم و پا در زندگی مشترک گذاشتیم دیدم تصوراتی که داشتیم کاملا اشتباه بود. آقا محمود اصلا سخت‌گیر نبود و نسبت به مسائل دینی و اعتقادی دید بازی داشت. خیلی هم شوخ طبع بود. مادرشان نقل می‌کرد در دوره راهنمایی و مدرسه بسیار بازیگوش و شیطون بود. طوری که هیچ‌وقت تا دوم دبیرستان درست و حسابی درس نخواند. بیشتر دنبال بازی بود. برای همین پشت سر هم تجدیدی می‌آورد. حتی می‌گفتند، یک بار خیلی نمره‌هایشان پایین بود و ترسید بود که به مادرش بگوید تا بیاید کارنامه را از مدرسه بگیرد، از همسایه‌شان خواهش و التماس کرده بود که به جای والدینش بیایند

- شهید ایل بیگی در سن ۲۵ سالگی
- مصاحبه‌ای با مقام معظم رهبری
- داشت و تعریف می‌کرد که من خیلی
- هول شده بودم. آقا چیزی را از جیبشان در آوردند و در دستشان ریختند و به من دادند. دیدم نخودچی و کشمش است. بعد از آن اضطرابم کم شد و شروع به مصاحبه کردم. این مصاحبه برای ایشان شیرین و برای ما افتخار آمیز بود



افغانستان گرفتار جنگ داخلی
نیروهای طالبان و... بود که برای
ماموریت به آنجا رفت. شرایط بسیار
خطرناک بود طوری که حتی ایشان
وصیت‌نامه‌اش را نوشت اما هر بار که
تماس می‌گرفت با وجودی که شرایط
سخت و خطرناکی بود، با آرامش
با من صحبت می‌کردند و مرا آرام
می‌کرد.

حین گوش دادن آن بسیار اشک می‌ریخت. طوری که
می‌گفتم: «حاجی! حالتان بد می‌شود!»، اما می‌گفت: «نه.
من با این مداحی آرام می‌شوم» یادم می‌آید این جور
موقع‌ها به اتافی می‌رفت و نماز شب می‌خواند. خیلی با
قرآن سرگرم و با آن مأنوس بود. برای ایشان این کارها
در زمان ناراحتی و عصبانیت موجب آرامش می‌شد. از
زبان یکی از دوستانش خاطره‌ای نقل می‌کنم:

«وقتی در محرم و عاشورا و تاسوعا و اربعین به بازار
تهران می‌رفتی حاج محمود ایل بیگی را آنجا می‌دیدي.
در آنجا او از حق‌گریه دم‌مظلومیت حسین(ع)
را بارها و بارها تکرار می‌کرد. تکرار و هروله می‌کرد
و زبان می‌گرفت: «حسین تنهاست و او ایلا! حسین
تنهاست و او ایلا!»

می‌گویند پیکر سوخته‌ات مثل مولایت سر بر بدن
نداشت. گفتم: «مگر نشنیدی که حاج محمود زمزمه
و تمرین می‌کرد که آمده‌ام که سر نهم، عشق تو را به
سر برم.»

یادم نمی‌رود توصیه‌های حاج محمود ایل بیگی را که
می‌گفت: «اگر می‌خواهی اصحاب رسانه شوی، باید
بدانی که «رسانه‌ای» همیشه در راه رساندن و رسیدن
است. باید برسی و بالغ شوی. بعد رسانه‌ای شوی!
و گرنه از قافله «رسانه‌ای‌ها» عقب می‌مانی.»

از حال و هوای به دنیا آمدن اولین فرزند شهید
بگوئید.

فرزند اولمان در مهر سال ۱۳۷۱ به دنیا آمد. شهید
ایل بیگی بسیار خوشحال بود. خیلی بچه را دوست
داشت. آن موقع‌ها در بیمارستان کمتر از مادر و بچه
فیلمبرداری می‌کردند، اما ایشان به بیمارستان آمد تا
هم تبریک بگوئید و هم فیلمبرداری کند. یادم هست به
خاطر به دنیا آمدن اولین فرزندم آقا محمود همه فامیل
را به خانه دعوت کرد و سور داد. حاج محمود خیلی
دوست داشت اسم فرزندمان را محمد بگذارد. من هم
اسم میلاد را دوست داشتم. ایشان به من گفت ما اسم
محمد را در شناسنامه می‌گذاریم و در گوشش با اسم
محمد اذان می‌گوئیم، اما شما در خانه میلاد صدایش
کنید. بعد که دخترم مهتاب به دنیا آمد، آقای ایل بیگی
به خاطر اینکه خواهر نداشت خیلی ذوق کرده بود.
اسم دخترم را در شناسنامه فاطمه گذاشتیم، اما مهتاب
صدایش می‌کردیم. همین‌طور وقتی پسر دوم به دنیا
آمد نامش در شناسنامه محمد صادق بود و او را احسان
صدا می‌کردیم. اسم دوم بچه‌ها را من انتخاب می‌کردم.
بیشتر وقت شهید ایل بیگی در خانه صرف چه کاری
می‌شد؟

مدت زیادی از وقت ایشان صرف کارشان می‌شد،
اما که به خانه می‌آمد به تغییر دکوراسیون و چیدمان



بعد از مدتی دیدم که درباره پاکستان بد فکر می‌کردیم.
این کشور مردم خوبی داشت. در این مدت هروقت
حاج محمود برای تهیه گزارش می‌رفت، من دلهره
داشتم که نکند برایش اتفاقی بیفتد. با وجودی که برایم
خیلی سخت بود، اما شهید ایل بیگی به تنها چیزی که
فکر نمی‌کرد همین مسئله بود. بدون آنکه ترسی داشته
باشد، برای تهیه گزارش به جاهای مختلف می‌رفت.
در این مدت به واسطه حضور ایرانی‌های مقیم پاکستان
زیاد به من سخت نگذشت. با آنها رابطه خوبی داشتیم
از این رو خیلی احساس غریب نمی‌کردم. در این سه
سال پسر دوم و فرزند آخرم در پاکستان به دنیا آمد.

خاطره زیبایی دیگر هم این است که سال آخر خانوادگی
به همراه حاج محمود از پاکستان به سفر حج رفتیم.
آن سفر خیلی به ما خوش گذشت و از نظر معنوی
برایم بسیار تأثیرگذار بود. یادم می‌آید برای اولین بار که
می‌خواستیم خانه خدا را ببینیم، به ما گفتند: «چشم‌تان
را ببندید!» و ما را تا پای خانه خدا جلو بردند سپس
گفتند: «حالا باز کنید!» وقتی چشم‌مان را باز کردم و
عظمت خانه خدا را دیدم بی‌اختیار اشک می‌ریختم.
احساس بسیار خوبی به من دست داد.

به‌طور کلی حاج محمود ما را زیاد به سفر می‌برد و
شخصاً از اینکه همه خانواده در کنار هم هستیم لذت
می‌برد.

از نحوه برخورد و رفتارهایشان در محیط کاری نقل
کنید.

شهید ایل بیگی با همه خوب بود و سعی می‌کرد با
هرکس همان‌طوری که هست رفتار کند. در محیط‌های
کاری مخصوصاً صدا و سیما و حوزه کارهای خبری
اختلاف سلیقه و افراد با طرز فکر متفاوت وجود دارند
که بعضی مواقع باعث ایجاد کدورت و ناراحتی بین
افراد می‌شود. وقتی از دست همکاران ناراحت می‌شد
می‌آمد و گله می‌کرد که خبر باید بدین شکل تهیه شود
و اینها اجازه نمی‌دهند خبر به این صورت بسته شود.
مواقعی هم پیش می‌آمد که به خاطر مشغله کاری در خانه
عصبانی شود، اما همیشه خودش را کنترل می‌کردند.
هنگام ناراحتی ایشان مداحی زیاد گوش می‌کرد و در

کویت دیدار کرده بود. ایشان از این سفر هم زیاد
تعریف می‌کرد.

از دیدگاه شهید ایل بیگی نسبت به درس و علم
بگوئید.

شهید ایل بیگی روی مقوله درس، مدرسه، یادگیری و
پژوهش حساس بود. مثلاً وضعیت درسی بچه‌ها در
مدرسه برای آقا محمود خیلی مهم بود. نه تنها نسبت
به فرزندان خودش حتی نسبت به بچه‌های برادرش
هم همین‌طور حساس بود. طوری که بارها ناغافل بدون
اینکه به ما بگوئید به مدرسه بچه‌های برادرش می‌رفت
و از وضعیت تحصیلی آنها می‌پرسید. مرا هم به ادامه
تحصیل تشویق می‌کرد، اما شرایط درس خواندن مهیا
نبود. چون سه فرزند داشتم. دیگر وقتی برای درس
خواندن باقی نمی‌ماند. اهمیت خاصی به فراگیری زبان
انگلیسی می‌داد و بچه‌ها را تشویق می‌کرد. خودشان
هم برای بالا بردن سطح زبان‌شان به کلاس می‌رفت.
در چند سالی که در پاکستان بودیم، میلاد پسر از نظر
زبان پیشرفت زیادی کرد. الان هم سطح بالایی از زبان
را فرا گرفته است.

خاطره دیگری هم هست. مأموریت پاکستان حاج
محمود بود که به اتفاق هم سه سال آنجا بودیم. برای
من سخت و دردناک بود که از خانواده و دوست و
آشنا جدا و وارد محیط غریب و ناشناختی بشویم.
درباره پاکستان مطالب ناراحت‌کننده‌ای شنیده بودیم
که آدم‌های بسیار فقیری‌اند. قومیت‌های مختلفی در
پاکستان است و امنیت چندانی در آن کشور برقرار
نیست. سابقه بمب‌گذاری‌های مکرر و ترور شیعیان
همه و همه دست به دست هم داد تا در من از این
مأموریت هراسی ایجاد شود. زمانی که برای رفتن به
پاکستان به فرودگاه رفتیم، همه فامیل من و حاج آقا به
فرودگاه آمده بودند و گریه و زاری می‌کردند. من هم
همراه آنها گریه می‌کردم. خلاصه سوار هواپیما شدیم.
همین‌طور داشتم گریه می‌کردم. تا پاکستان گریه کردم،
اما در مقابل حاج آقا بسیار خونسرد و عادی بود و آب
در دلش تکان نمی‌خورد. ایشان خیلی راحت با این‌گونه
مسائل برخورد می‌کرد. خلاصه اول برایم سخت بود.

خاطره‌ای تعریف کنم چون همه اینها منبع خاطره و خاطره‌ساز بودند. هیچ خاطره‌ای را مقدم بر این نمی‌دانم، الا اینکه زیباترین دوران زندگی‌ام را در جنگ گذراندم. هیچ وقت از خدا نمی‌خواهم دوباره جنگ شود، اما می‌خواهم حتی در خواب هم که شده یک‌بار دیگر جنگ را ببینم و طعم لذتی را که در جنگ بردم بار دیگر بچشم. این لطف خدا بود که به ما توفیق داد که در دوران جنگ، دوران بسیار شفاف و زیبا که در واقع دوران شکوفایی نظام اسلامی بود، ما هم شمیمی استنشام کنیم.

بعضی می‌گویند که چرا با وجود مخاطرات بسیار در تهیه اخبار جنگ و خطرات فراوانی که بارها ما را تا سر حد مرگ و شهادت پیش برد، توانستیم از آن دوران بگذریم و جان سالم به در ببریم. در پاسخ به ذکر این دو بیت اکتفا می‌کنم:

شب و تاریک و سنگستان و مومست

قدح از دست مو افتاد و نشکست

نگهدارنده‌اش نیکو نگه داشت

و گرنه صد قدح نفتاده بشکست

من ایمان دارم که خدا نمی‌خواست بعضی‌ها به خیل شهدا پیوندند و شهید شوند».

نظر شما به عنوان همسر شهید نسبت به ایشان چه بود؟

شهید ایل بیگی در همه مسائل برایم یک الگوی تمام عیار بود. من سعی می‌کردم از نظر عملی رفتارهای ایشان را یاد بگیرم. شهید همیشه در خصوص مسائل مختلف اهل مشورت گرفتن و مشورت دادن بود. طوری که خیلی مواقع اقوام در مورد مسائل مختلفشان با ایشان مشورت می‌کردند.

او انسان پخته‌ای بود و فکر می‌کنم که من در خانه ایشان کمی پخته شدم. واقعا راه و رسم زندگی کردن را یاد گرفتم و توانستم روی پای خودم بایستم. حاج محمود تکیه‌گاه بزرگی برای من و بچه‌ها بود. بعد از شهادت این عزیز به من خیلی سخت گذشت چون بعد از خدا بزرگ‌ترین تکیه‌گاه و پشت و پناهم را از دست داده بودم.

ما به‌عنوان خانواده شهید و بهتر بگویم کل فامیل به وجود آقا محمود افتخار می‌کردیم و ایشان باعث غرورمان بود. از ته دل تحسینشان می‌کردیم. وقتی هم گزارش ایشان پخش می‌شد همه به دقت به مصاحبه آقا محمود نگاه می‌کردیم. یک‌بار که در مدرسه میلاد جلسه اولیا و مربیان بود، همه پدر و مادرها آمده بودند. فقط پدر میلاد نیامده بود. میلاد خیلی ناراحت بود. یک‌دفعه دیدم یک تیم خبری به همراه پدرش وارد مدرسه شدند و گزارشی تهیه کردند. در آنجا میلاد خیلی احساس غرور کرد که پدرش آمده بود و داشت خبر تهیه می‌کرد.

دیدگاه شهید نسبت به ائمه چه بود. در این باره مختصر توضیحی بدهید.

ایشان خیلی به ائمه مخصوصاً امام رضا(ع) ارادت داشت. با هم زیاد به زیارت اما رضا رفتیم. یاد هست به‌قدری مشغله کاری ایشان زیاد بود که یک روز به خانه آمد و گفت: «من همین یک روز را وقت دارم. دوست دارم برویم زیارت آقا علی بن موسی الرضا» اتفاقاً صبح همان روز با هواپیما به مشهد رفتیم و زیارت کردیم و بعد از ظهر همان روز برگشتیم. ایشان به امامزاده عبدالله

دوست دارند درست کن». من می‌گفتم، اگر فلان غذا را درست کنم شما دوست ندارید. ایشان می‌گفت: «عیبی ندارد. شما درست کن. من هم کنارش یک چیزی می‌خورم».

به تربیت بچه‌ها اهمیت زیادی می‌داد و روی این مسئله حساس بود. رابطه ایشان با میلاد رابطه پدر و پسر نبود، آنها مثل دو دوست بودند. اگر بچه‌ها کار اشتباهی می‌کردند. ایشان سعی می‌کرد آنها را نصیحت و قضا یا را دوستانه حل کند. خلاصه این‌قدر اینها با هم خوب بودند که گاهی به خاطر رابطه نزدیکی که با هم داشتند به آنها حسودی می‌کردند. میلاد ۱۳ ساله بود که حاجی شهید شد. این حادثه برای میلاد بسیار سخت بود و خیلی به او سخت گذشت.

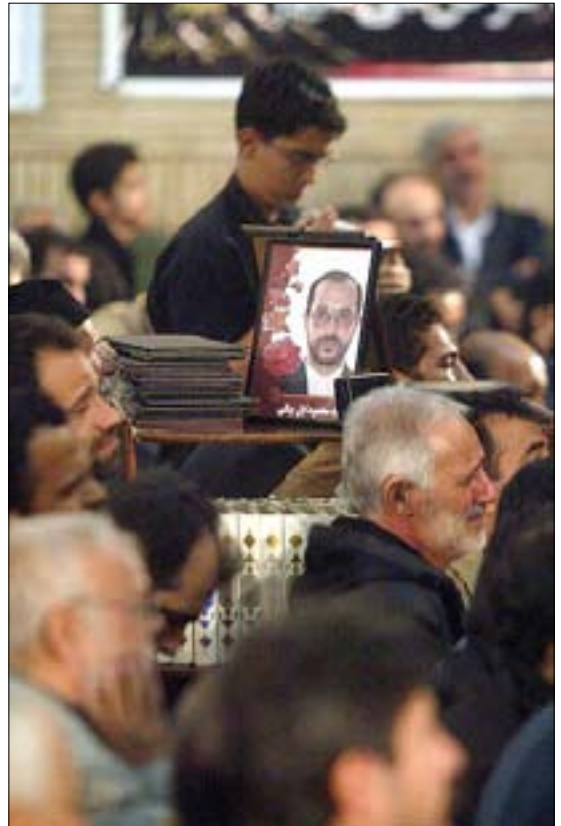
چه شد که شهید ایل بیگی وارد حوزه خبرنگاری شد؟

ایشان از همان اول به این حوزه علاقه داشت و با علاقه‌ای که به خبرنگاری داشت پا در عرصه خبر گذاشت. کار ایشان فقط به حوزه تهیه خبر محدود نمی‌شد. بلکه فیلمبرداری، تدوین و... را هم انجام می‌داد. آقا محمود در این مسائل هم دستی داشت. خیلی شوخ بود. شوخی‌های متعارفی می‌کرد. این روحیه را سر کار هم داشت. می‌دانست با بچه ۳ ساله و یا پیر مرد ۶۰ ساله چطور برخورد کند. این موضوع در

بین همکاران و دوستان و خانواده‌شان مشخص بود. از تکیه کلام‌هایی استفاده می‌کرد که بعدها دوستان حاج محمود برای ما نقل کردند. یکی از آنها این بود: «فلانی! چند روزی برنامه‌ریزی کن که نینیمت». شهید ایل بیگی ۲۴ سال سابقه کار داشت. یک‌سال مانده بود تا به خاطر سختی کار ۲۵ ساله بازنشسته شود که شهید شد.

کارهایی که ایشان در سازمان انجام می‌داد، خبرنگاری سیاسی، اجتماعی، بیت رهبری، قوه قضائیه، هم‌چنین مسئول باشگاه خبرنگاران جوان، گزینش صدا و سیما، نظارت و ارزیابی، سردبیر مجله اجتماعی و مشاور معاون اول رئیس‌جمهور بود.

بیژن نوباه، خبرنگار جاننا صدا و سیما در دوران دفاع مقدس و مدیر کل اسبق اخبار خارجی معاونت سیاسی سیما جمهوری اسلامی که هم اکنون نماینده مجلس است، یکی از دوستان آقا محمود بود. او بعد از شهادت ایشان مطلبی را در خصوص پاسداشت خون شهیدان نوشت که حیقم می‌آید آن را از زبان خودشان بازگو نکنم: «خبرنگاری در دوران دفاع مقدس بسیار سخت بود. چون هم شرایط خاص بود و هم ما تجربه کافی نداشتیم، ولی به برکت خون شهدا و لطف خدا توانستیم (البته منظورم خودم نیست)، بلکه ما اصحاب رسانه توانستیم پیام‌رسان خوبی باشیم و پیام مظلومیت ملتمان را به گوش جهانیان برسانیم. ثمره آن پیروزی ما بود. بگذرید از ناگفته‌های دفاع مقدس استعاری بگویم؛ من در سفر کرمان به همراه خبرنگاران به گلزار شهدا رفتم. بچه‌های کرمان گفتند خاطره‌ای بگو! من هم چون اعتقاد دارم «ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا...» که اینها مرده نیستند بلکه زنده‌اند، لذا گفتم با نگاه کردن به خیل عظیم شهدا حجات می‌کشتم



و سایل خانه علاقه زیادی داشت. به زیبایی اهمیت زیادی می‌داد.

شهید کتابخانه‌ای پر از کتاب‌های مختلف داشت. خیلی اهل مطالعه و کتاب بود. اطلاعات زیادی هم داشت. همیشه سرگرم مرتب کردن و چیدن کتاب‌ها در کتابخانه‌اش بود.

ایشان به چه چیزی علاقمند بودند؟

آقا محمود روابط عمومی قوی‌ای داشت. هم از نظر ذاتی و هم به خاطر حرفه خبرنگاری‌اش این‌طور بود. بیشترین چیزی که ایشان را خوشحال می‌کرد مهمان‌هایی بودند که به خانه رفت و آمد می‌کردند. هر موقع که مهمان داشتیم بسیار خوشحال می‌شدند. از اینکه سفره بلندی بیندازیم و در کنار همدیگر غذا بخوریم بسیار لذت می‌بردند. اگر هم غذایی دوست نداشت و من می‌پرسیدم چه غذایی درست کنم، حاجی می‌گفت: «بین بچه‌ها چه دوست دارند. هر چه که بچه‌ها

- شهید ایل بیگی در سن ۲۵ سالگی
- مصاحبه‌ای با مقام معظم رهبری
- داشت و تعریف می‌کرد که من خیلی
- هول شده بودم. آقا چیزی را از
- جیبشان در آوردند و در دستشان
- ریختند و به من دادند. دیدم
- نخودچی و کشمش است. بعد از آن
- اضطرابم کم شد و شروع به مصاحبه
- کردم. این مصاحبه برای ایشان
- شیرین و برای ما افتخار آمیز بود

یادم نمی‌رود توصیه‌های حاج محمود ایل بیگی را که می‌گفت: «اگر می‌خواهی اصحاب رسانه شوی، باید بدانی که «رسانه‌ای» همیشه در راه رساندن و رسیدن است. باید برسی و بالغ شوی. بعد رسانه‌ای شوی! وگرنه از قافله «رسانه‌ای‌ها» عقب می‌مانی

ما افتخارآمیز بود. خیلی جالب بود که جوان ۲۵ ساله‌ای با ایشان مصاحبه کند. خاطره دیگر اینکه تا قبل از پدرم (شهید) به هیچ خبرنگاری اجازه داده نشده بود کسی سوار فانتوم بشود، اما ایشان این مجوز را اخذ کرده بود و سوار شد. به محض پیاده شدن از فانتوم مقابل دوربین قرار گرفت و گزارشی را تهیه کرد.

از حال و هوای حاکم در خانه بعد از شهادت شهید ایل بیگی بگوئید.

هیچ‌گاه احساس نکردیم که ایشان در بین ما نیست. هنوز بعد از چهار سال فکر می‌کنم که الان در اتاق دیگری است و در خانه حضور دارد. شاید این به خاطر شهید شدن ایشان است. اگر به مرگ طبیعی از دنیا می‌رفت ما چنین احساسی نداشتیم. حضورشان بعد از چهار سال نه تنها کم‌رنگ نشده بلکه پررنگ‌تر هم شده است. طوری که به این نتیجه رسیدیم، این حضور حتماً نباید فیزیکی باشد. همین حضور ایشان در قلبمان برای ما کافی است. بعد از شهادت ایشان خیلی به ما سخت گذشت. تا یک سال تمام زندگی‌ام به هم ریخته بود. از نظر روحی و روانی شرایط سختی را پشت سر گذاشتم. چندین بار پیش مشاور رفتم و گفتند، به هر حال ایشان رفته‌است و باید این موضوع را قبول کنید که زندگی پیش روی شماست. با این کار هم زندگی را برای خودتان سخت می‌کنید و هم برای فرزندان. آنها واقعاً درست می‌گفتند. البته کم‌کم قبول کردم. در اینمدت هم خانواده خودم و هم خانواده حاج آقا که در یک ساختمان هم هستیم، کمک زیادی به من کردند. مخصوصاً برادر بزرگم و خانمشان که الان خبرنگار واحد مرکز خبرند. آنها برایم زحمت کشیدند. دغدغه من تربیت بچه‌هایم است. همیشه در برهه‌های سخت که سرگردان می‌شدم به کمک می‌آمدند. راهنمایی‌ام

کند و از خواب بپرد. خلاصه روز قبلش میلاد با پدرش صحبت می‌کرد. پدرش به او گفت: «خبر خوشی بهت بدهم بابا؟» او هم گفت: «بله!» گفت: «به خاطر بدی آب و هوا و آلودگی سطح شهر مدارس، چند روز تعطیل است.» میلاد بسیار خوشحال شد و گفت: «من در این چند روز می‌روم خانه مادر جان اینها.» پدرش هم گفت: «خوش به حالتان که تعطیلید!»

خلاصه شب گذشت و صبح شد. من با صدای آیفون در بیدار شدم. آقا محمود بود. صبح زود رفته بود و نان سنگک گرفته بود. حوالی ساعت پنج صبح بود. گفت: «برای من تخم مرغ درست می‌کنید؟» من هم گفتم: «چشم!» تا تخم مرغ درست کردم ایشان هم نمازشان را خواند. در حین خواندن نماز دخترم هم که روز قبل نه سالش تمام شده بود و به سن تکلیف رسید بود، از خواب بیدار شد. وضو گرفت و در کنار پدرش روی سجاده‌ای که پدرش برایش از مکه آورده بود نماز خواند. وقتی شهید این صحنه را که دید گفت: «امروز بهترین روز عمرم بود!» و خیلی ذوق کرده بود. این مطلب در ذهن دخترمان ماند. مثل یک وصیت بود که از پدر به دختر رسید. از آن به بعد همیشه مهتاب مامان، فاطمه بابا نمازش را خواند. بعد هم ایشان صبحانه را خورد. خداحافظی کرد و از زیر قرآن رد شد و رفت. آژانس دنبالش آمده بود. همان آژانسی بود که آقا محمود را به فرودگاه رساند و ما را به منزل مادرم برد. این به نقل از راننده آژانس است که می‌گفت: «آقای ایل بیگی در راه با من کلی گفتند و خندیدند. صحبت‌هایم را گوش دادند. اصلاً در این همه سال که من این شغل را دارم و با آدم‌های جورواجوری برخورد داشتم، چنین آدمی ندیده بودم که با من، راننده ساده آژانس آنقدر به گرمی برخورد کند. اتفاقاً بعد هم که خواست برگردد من می‌روم و ایشان را می‌آورم.» این راننده به آقا محمود اظهار ارادت می‌کرد.

شهید ایل بیگی در سن ۲۶، ۲۵ سالگی مصاحبه‌ای با مقام معظم رهبری داشت و تعریف می‌کردند که من خیلی هول شده بودم. طوری که وقتی در کنار آقا نشستیم بودم، آقا چیزی را از جیبشان در آوردند و در دستشان ریختند و به من دادند. دیدم نخودچی و کشمش است. بعد از آن اضطرابم کم شد و شروع به مصاحبه کردم. این مصاحبه برای ایشان شیرین و برای

در خیابان آذری ارادت زیادی داشت. اگر شرایط کاری به ایشان اجازه می‌داد به آنجا می‌رفت. جالب اینجا بود که موقع در آوردن پول‌ها از ضریح امامزاده در آنجا حضور داشت و از این صحنه خیلی لذت می‌برد. مسئله دیگر اینکه به اعتکاف خیلی بها می‌داد. آخرین اعتکافی که رفت، وقتی به خانه برگشت به ما گفت: «من حاجتم را گرفتم!» اتفاقاً همان سال شهید شد. واقعاً ارادت و علاقه ایشان به ائمه بود که باعث شد به این سعادت دست یابد و در راه انقلاب و اسلام شهید شود.

ماه محرم و صفر را بسیار دوست داشت. از اول محرم همیشه صبح‌ها زیارت عاشورایش برقرار بود. همراه خواندن آن گریه می‌کرد. همیشه شب تاسوعا گوسفند قربانی می‌کرد. حتی صدا و تصویر جوانی ایشان هست که مداحی می‌کرد. به این کار هم علاقه داشت. ایشان در یک سفر کاری به کربلا رفته بود، ولی به ما نگفته بود. وقتی گزارشی از کربلا پخش شد و فامیل و اقوام آقا محمود را دیدند و به ما گفتند تعجب کردیم که ما هم از زبان اقوام شنیدیم که ایشان به کربلا رفت. بعد هم در موردش صحبتی نکرد. نمی‌دانم چرا صحبت نکرد. شاید نمی‌خواست ما این قضیه را بدانیم.

کار شهید طوری بود که احياناً در سال تحویل یا سر کار بودند و شیفت داشت یا در مأموریت بود، اما سال‌هایی هم که بود، خیلی برایشان مهم نبود که حتماً سفره انداخته شود. قبل از سال تحویل قرآن می‌خواند. همیشه دوست داشت سال جدید را با شوخی، خنده و خوشحالی آغاز کند و اگر کدورتی بود قبل از تحویل سال رفع می‌کرد. طوری که وقتی سال تحویل می‌شد به من و بچه‌ها پولی می‌دادند و می‌گفت: «این پول را لای قرآن بگذارید. پولی که از دست من گرفتید برکت دارد!» و همیشه وقتی این را می‌گفت می‌خندیدیم.

از روزهای آخر حیات شهید ایل بیگی بگوئید. بعد از اینکه از سفر پاکستان برگشتیم شروع به تعمیرات منزل کردیم. این کار چهار ماه طول کشید. در خلال تعمیرات با وجودی که مواقعی آقا محمود از دست کارگرا ناراحت می‌شد، اما قضیه تعمیرات و نو شدن محل زندگی برایشان بسیار مهم بود و می‌گفت برای تغییر شرایط روحی، تغییر محیط زندگی نیاز است. خلاصه چهار ماه درگیر تعمیرات بودیم. شب قبل از رفتن ایشان کار تمام شد. فرش‌ها را انداختیم. وقتی این صحنه را دید خیلی ذوق زده شده بود، اما گفت: «من دیگر در بین شما نخواهم بود!» به او گفتم: «حاجی! این حرف‌ها چیست که می‌زنید؟! شب شهادت جور دیگری شده بود.

انگار می‌خواست چیزی بگوید، اما نمی‌توانست. من این احساس را از چشمانش می‌خواندم. اتفاقاً آن شب داداشان در خانه ما بود. خیلی گفتند و خندیدند. وقتی میوه آوردم، آقا محمود سینی را کشید جلوی خودش و شروع کرد به خوردن همه لیموشیرین‌ها! گفتم: «محمود! زشت است. مهمان داریم.» ایشان گفت: «نه بابا! مهمونا از خودمانند. اشکال نداره!» خیلی خندیدیم. آن موقع پسر دوم خواب بود که یک‌دفعه با صدای جیغ و گریه بلند از خواب پرید. پدرش او را بغل کرد و آرامش کرد. آنها پرسیدند: «چه شد؟» تعجب کرده بودند که آن شب بچه این کار را کرده بود. چون هیچ‌وقت سابقه نداشت در خواب جیغ بزند و گریه



به هیچ کس وفا نکرده است. پس چه بهتر دل به این دنیا نیندیم.

از روزهای آخر قبل از شهادتشان بر ایمان بگویند.

سه روز قبل از شهادت، حاج محمود خوبی دید که خیلی بر روحیه اش تأثیر گذاشت. با برادرش رفت و دو گوسفند خرید. آن را بین افراد غیر پخش کرد. یکی از آن گوسفندها را به نیت شفای آقای نوباوه گرفته بود. چون با ایشان بسیار رفیق با هم هم دوره بود. آن موقع آقای نوباوه در بیمارستان بستری بود. حاج محمود به بیمارستان رفته بود و ایشان را در آن حال دیده بود. وقتی به خانه آمد خیلی گریه کرد. خلاصه هر کاری کردیم، راجع به آن خواب حرفی نزد. یک بار تازه به منزل رسیده بود و داشت جورابهایش را در می آورد. با زن داداشش یک بحث مادی پیش آمد یک دفعه ایشان جورابش را به طرفی پرت کرد و گفت: « برای من ارزش مال دنیا از این جورابهای کثیف هم کمتر است. چرا بحث مادیات را می کنید؟ » حاج محمود خیلی ناراحت شده بود. خلاصه در همان روزهای آخر یکی از دوستان ایشان را در آسانسور دیده بود و به ایشان گفته بود: « افلائی! خیلی نور بالا می زنی! » بعد آن خوابی است که دیدم. بعد دوستش گفت: « هر چه سعی کردم تا آن خواب را برایم تعریف کند نکرد. فکر کنم آن خواب به شهادت ایشان مربوط بود.

از حال و هوای تشییع جنازه شهید بگویند.

خانواده مرا برای شناسایی نبردند و گفتند، بهتر است شما برای شناسایی نیابید. برادر شوهرم برای شناسایی حاج محمود رفت. چون می گفت: « بگذارید همان چهره ای که از ایشان در خاطراتان است بماند. اگر به آن صورت ایشان را ببیند بعدها اذیت می شوید. » بعدا فهمیدم چقدر خوب شد که برای شناسایی نرفتم. چون در رو حیاهام تأثیر زیادی می گذاشت و کاملاً به هم می ریختم. حالم در زمان تشییع جنازه خیلی بد بود و دائماً از حال می رفتم، اما واقعا تشییع جنازه بی نظیری بود و محمود با عزت رفت. ■



یک روز ایشان را خواب دیدم که به من گفت: « مراقب رفتار و اعمال باش! اینجا که بیاید باید برای تمام کارها و رفتارهای ریز و درشتان جواب بدهی. پس حواست باشد » که از خواب پریدم. انگار مثل یک درس زندگی بود. ایشان این هشدار را به من داد.

رسالت یک خانواده در جهت حفظ خون شهید چیست؟

به نظر من به عنوان همسر شهید باید سعی کنم از نظر رفتار و برخورد در سطح جامعه یا خانواده نکات زیادی را رعایت کنم تا ارزش خون این شهید پایمال نشود. این مسئله بسیار مهمی است.

ما باید الگویمان را همین شهید قرار دهیم و عملاً از سیر شهید پیروی کنیم. امید ادامه زندگی ما و بهانه زندگی ما این است که حاج محمود در آن دنیا ما را شفاعت کند. باید خود نیز در این راه کار کنیم و رفتارهایی کنیم که لیاقت شفاعت شهید را داشته باشیم. موضوع دیگر اینکه من دوست دارم تمام سعی را به کار بندم تا بچه ها را آن طور که آقا محمود دوست داشت از نظر علمی و ایمانی پرورش دهم و بزرگ کنم. بچه ها هم راه پدرشان را ادامه دهند و جا پای پدرشان بگذارند. تمام دغدغه من به عنوان رسالت یک همسر شهید این است که در تربیت فرزندانم کوشا باشم. ما از سازمانها و ارگانها توقع خاصی نداریم. به نظرم می آید کاری که باید انجام شود زنده نگه داشتن یاد و خاطره این شهید است. در برگزاری مراسم و سالگرد دوستان خیلی کم به ما سر می زند. سالهای اول خوب بود، اما بعد کم رنگ تر شد. هیچ انتظاری نداریم، اما خیلی مواقع با کارهای کوچک می شود دل های بزرگی را به دست آورد. خیلی از مسئولین ما از این مورد غافلند. اگر می خواهید سرکشی کنند و به همه خانواده ها سر بزنند نه اینکه این کار گزینشی انجام شود. این برخوردها

برای ما خوشایند نیست. در سرکشی ها باید به موردی که آن هم سابقه شغلی و حرفه ایشان است، اولویت بدهند. مردم زیادی برای تشییع شهید آمده بودند. باور کنید این حضور مردم کم نظیر بود. بدترین روز زندگی ام روز تشییع جنازه بود که من به سختی آن روز را سپری کردم، اما وقتی فکر می کنم و با پسر صبحت می کردم می گفت که شاید روز سختی بود، اما به نظرم طبیعتاً همه رفتنی هستیم. باید یک روز از این دنیا با آنچه اندوخته ایم، وداع کنیم و بار سفر آخرتمان را ببندیم و در راه آخرت که حیات باقی ماست قدم بگذاریم. حتی پیامبر به آن عظمت هم رفت تا چه رسد به ما. اما آنچه که مهم است چگونه رفتن است. هر موقع به این جمله فکر می کنم، همه درد و سختی آن روز را فراموش می کنم. چون حاج محمود رفت، اما طوری رفت که افتخارش هم برای خود و هم برای ما که خانواده اش بودیم ماند. آن دنیا باقی است و این دنیا فانی است و



می کردند و کمک حالم بودند. در چند سالی که از شهادتشان می گذرد، همیشه وقتی با خود فکر می کنم می بینم من و فرزندانم در مسیر رو به رشدی گام برداشته ایم و همیشه سیر صعودی را طی کرده ایم. هر چند که این اتفاق ناگوار بود، اما تقدیر الهی بود تا بتوانم سعی کنم روی پاهای خودم بایستم. در این راه شهید هم کمک زیادی به من کردند. مطمئنم که ایشان آن دنیا هم کمک حالم خواهد بود و جای خوبی در آن دنیا دارد. ما کمی کم طاقت و کم حوصله ایم. باید صبر کنیم. واقعا بعد از این چند سال به این نتیجه رسیدیم به عنوان یک همسر که چند سالی با فردی زندگی کردم و سپس او به شهادت رسیده است، این جمله را که « شهید زنده اند » با تمام وجودم درک کرده ام. این به خاطر پسر من است که بعد از شهادت پدر هر چه درباره سقوط هواپیما یا نقص فنی هواپیما خواب می دید و می گفت، کمتر از یک هفته بعد هواپیما سقوط می کرد یا همان نقص فنی به وجود می آمد. یک بار نقل می کرد که خواب دیده بود ماشین دنیالاش آمد و با پدرش به فرودگاه رفتند. انگار دست پدر تعدادی کارت مثل دعوت نامه بود. او می گفت، به فرودگاه و پای هواپیما رسیدیم، هواپیما شبیه جت فالکون بود. نصف آن کارت ها را گرفت و بین مسافره های آن هواپیما تقسیم کرد و بقیه را به میلاد برگرداند. یک هفته بعد هواپیما جت فالکون سپاه افتاد و شهیدای عرفه را رقم زد. میلاد با پدرش به این صورت در ارتباط بود. من هم از آقا محمود زیاد خواب می دیدم و می بینم. طوری که حتی از طرز نگاهشان متوجه می شوم قصد دارد مطلبی را مقصودش است به من گوشزد کند. بارها در خواب من آمد و مرا در مسائل مختلف کمک و راهنمایی کرد.

- افغانستان گرفتار جنگ داخلی
- نیروهای طالبان و... بود که برای
- ماموریت به آنجا رفت. شرایط بسیار
- خطرناک بود طوری که حتی ایشان
- وصیت نامه اش را نوشت اما هر بار که
- تماس می گرفت با وجودی که شرایط
- سخت و خطرناکی بود، با آرامش
- با من صحبت می کردند و مرا آرام
- می کرد.